

نقد عرفان بخش

رسانجی بر عالم

لی زر سب عالم

هر مایه کنج عرفان بخش

خبر از تو پنهان نیست

از تو پنهان نیست

رسانجی بر عالم

بایستی احوال

زمزمه لبم در ورن سوال فراهی مانک

انسان

دلبر طرار دیدم بر تریار

بر سرازار دیدم دلبر طرار

قدحوی شد خواند جان

خوردسان خوشمقال کار بجای

دیدم دلبر طرار

آبجان کز روی فرا و صبر بریان

ز دهن ارباب چمک لاف لکنان

دیدم دلبر طرار

باله در ظلمات کفران لورایان

بیر لاف غنیمتش روی خشان

دیدم دلبر طرار

بجز اگر بایمنودی در دم گفتا

سرور بویا نمودی در کله گفتا

دیدم دل بر طرار

اب زنگ من بود از باروی

سح و ناب دل فرود از سحر مای

دیدم دل بر طرار

لعل نوشین ساس قد و شکر

یا که اندر گفتگو مر جانش و میر

دیدم دل بر طرار

پنهان جام شراب از دست سار

گر از او باز نقد هوش ما و سرو

دیدم دل بر طرار بر سبزه بار

بر سبزه بار دیدم دل بر طرار

اللہ بانی من کل فان

کتاب لاجواب موسومہ

ایشامی اپنی اعلیٰ علم

سب مائیں پنجاب اجہ و ماری پروردگاری

مطبع اخبار اصغر فی لہور و ننگ طبع

مستد احمد



بعده حمد ایزد متعالی در ذواجلال و نعت پاک احمد حبیبی و محمد مصطفی جناب
رسول امثال بر ضمیر خورشید نویر سخن پر ازان با کمال انشا طهر ازان
بیمال روشن و مبرهن باد که رقعات رای چمنالال جداوری رای
سوامی پرشاد بذا مجد این نیاز خصال یعنی گرد ماری پرشاد باقی
در یک کتابی که رای بر نری پرشاد و والد با عدم در سال که مرار و و صد
و چهل و دو و بجزی بیاوری قلم کاتبی که نه با بیت غلط نویس بود نقل کنانین
بودند بر طالع عبارت رنگین و فقره های ان نشین انکه نشان می استعدا و
را با این است بلاغت نکاشتن و باین فصاحت که با انواع صنایع منظوم
و با قسام بدایع مربوط باشد الفاظ پر معانی پیراستن مجال است فوق و شوق دل

سخن بسندم بر آن آورد که بعد تصحیح بطور آن مودج چند رقعات از آن مجرب
 کلمات اخذ نموده پس وید و تخریر آن بر قرطاس زرگار یا دیگر گزاشته
 شود و قطره از آن بر یاو گوهری از آن گنجینه بی بهای صبا نظر آن قدسنا منسوب
 لا اوری یاو گاری کز آدمی زاده است و سخن است و گر همه باو است
 فصل اول در رسیدن اصول آئینه تعمیر و مشیروین و تشریح مودج
 رسید آئینه

دل صاحب دلان آئینه معنی نماید	در آن آئینه پیدا شود سرمد عا
-------------------------------	------------------------------

آئینه و کسکه که مرآت جهان امروز صبح از رشک آب تابش در تاب آئینه سکند
 در مقابل این آتش بی دودی آب جام جم از جهان نامی اوبی اعتبار و از پر
 کشائی و چون شیشه ساعت پر غبار گرمی هنگامه او آتش افکن شیشه خانه و نگ
 و شران سودایش شعله افزون مآثره شوق اهل فرنگ صفایش آبرو بخش
 بیانی طبعی ضیایش سر چشم گرم نگاران آئینه خدا طلبی و یا از مودج الوار
 در تیغ و تاب گوهر از مشا بهه جوهرش در اضطرار بنحشانی او رتبه ای فرای
 بد ز میر تابانی او تعلیم فرمای مظهر عالم گیر طایفه اش روشن تر از باطن ارباب صفی

باطنش صاف از ظاهراً صاحب وفا و قوی که آینه دل الم شمال رنگ سبت
 اقسام که درت بود و از تیرگی و دم سروی روزگار
 عکس مطلب به تیغ وجه رو نمود چهره و وصول نمود
 نقش حیرت از صفه خاطر زود و ابواب خرمی و شکفتگی بر
 روی این شمال تحیر کرده هستی کشود وصف این هم چشم
 چشمه خنجر که چشم بد مر ساد و پیش از آن است که قلم برنگ سکند
 و ظلمات سیاهی بی بحیثیت آب حیات صفات او تواند
 یا دیده عقل با یک بین خود را از نظار گیان او
 تواند شمرد و نمى و انعم کدام صنعت گر در نمایش
 این کار دست بسته دستکارى به کار
 برده که تماشاچیس مانند بد بعین حیرت
 افزائى دیده و روان گشته و سپنج
 اشراق او سک ظلمت لیل الم
 از هم گشته از آب و آری او

آینه چمن بی آب رنگ و از محبت مشتاقان او آینه پیشانی
روشن جبین تیز و تنگ شمع جمال محروبان از پر تو روشن چمن خاطر
افسوده دلان از آبیاری او گلشن شیشه حسن بیان از باد و فروغ او بلرزد
اثر و ساغر چشم محمور سیمان ناز را از کیفیت او نشه و وبال او نطف
شهر آشوبی عشوقان از فیض بیدارش و بیابانی عاشقان از پر تو
انوارش دل شکن کوه از محبت او آب و جگر آهنی فولاد از مودت او
در تاب سیلاب از بلندی مرتبه از زیرش سیرار و شعله از آشکارگی فروغ
بجان عزیزش در اضطراب چینی غفور از رشک آن مودار و جام بلور از
بلندی غرش در پستی انجسار بیاضی است که سواد نقوش حیره تباران
از روید چمنی است که گلستان جمال گلزاران در آن نهوید او دریا چمن
پراز زورق متاع حسن محروبان آسمانی است منقش از خط و حال
خورشید بکران آینه سازان و رنگ اندیشه حیران که این جگر گوشه سنگ
روشن ترا از لعل و الماس با آب رنگ از کدام معدن بر آید که همه
وقت منظر دین مردم است و کشتی نشینان بحر فطرت غرق جابجوب

فکر با پریشان که این لالی شاه بود که نام ضلالت پروردگار است یافت
 که همسر گوهر یکدانه آفتاب است یاور آب و تاب یک قلزم گلرخان حسن
 خود را در و دیدند و این گل کشیدند و عارفان تا نگاهی در و نمودند
 بحقیقت نور الانوار رسیدند خم و پیچ ابروی خود بینان کج گشت
 چنین ببین رای تمنی است بر سر کوشان چشم پرستش قلمه بر روی
 قندیل محراب کعبه نور در نظر کند آفتاب رنگ گلزار این آینه میباید
 و امن از خار فکر آینه دیگری چسبید و کلیم اندر اگر لعن ازین نور می باشد
 سیر تجلی طور در همین می یافت لیلی اگر درین آینه نگاه میکرد چشم
 معنی بین یافت همچون و شت حق جوی میشد و زینهار اگر این
 مرات بدست می افتاد زنگش آینه از آینه باطن زدوده شد
 جمال یوسف حقیقی می گشت آینه رونمای معنی است یا جلوه گر
 هزار لیلی است اما که بر این آینه را آینه صبح ازل تواند خواند
 که صورت بود و نمود آدم از و در ظهور یا خطاب آفتاب جهان
 بر زبان توان راند که جهانی از جلوه اش می شود و زینجا که درین آینه است

ایست عالم نغمه زان جهان حسی باید دید و دومی باید دید

انجا که غبار اطناب سبب تیرگی آینه باطن روشن ضمیر است باید دید

اختتام می نماید که تا آینه جهان تاب صبح از آینه غایت شرق

ساطع و آفتاب حسن ماه طلعتان از افق هستی لامع باطن حقیقت

مواطن بانوار اشعه عینی و لمعه انار لاری رشک آینه کند رو بوم شیدا

در تعریف قلم

قلم فرمان رومی است در قلم روی هفت اقلیم و گره کشای است

در مشکلات امید و بیم تاجداری است علم جهان گیری افراخت

و کار گذاری است به کام روانی عالم پر دانت صبحی است که از

مطلع چاک گریبانش هزار خورشید و میده کنگانی است که از ساحت

قدس مساحتش خدین یوسف معالی بطهور رسیده گلشنی است

که پیش طاق روزگار از گل افشایش رنگین و همای است که گداز

سایه اش همه خاقان عهد سیاهی چشمه حیات از قطره اش پیدا

و شعاع کوکتل امید از نقطه اش بود اوربایی است که لالی آبدار

مضامین از و بکف و سپهری است که استر معانی فاصحه از و در
شرف علیست که ما بچه عالم گیری از و تا بان و شجریست که شرف
از و نمایان نهالیت بزنگ نخل تشن گلر زمیامیت از قفل صری
شور انگیز نخرستیت که زلال حقیقت از و می تراود و فوآن است
که آب عبارت تازه از و حسبت و تیر می نماید نیسانی است در زین
گوهر های با آب کتاب بکند است از رسن احسان در گردن شمع و شام
طاوسی است زنگین با لاطوطی است شیرین مقال طسرفه شمعیت
که آنجن دهر روز و شب از و روشن و عجب نهالیت که برین کانتبت
در هر موسم از و گلشن مرغیت دست آموز با شاه است دل افزون
خورشید از و خشانی لمعات فیضش در تاب و اکسیر از و ساز می
او بزنگ سیما در اضطراب قلمدان بدولت او با آسمان همسر
و دوات از فیض او به از چشم مشوقان در نظر گرمی بیگانه و
از سبب اوست و جوهر نامی قلم تراشش بدولت او صفی کاغذ
از گلر نیری های او بزنگ بهار و زبان ورق خوانان طفیل او

گوهر پادشاه خرویی طغرا از زمین دستگیری بحال مشهور از مبتدیان
 عروس نامه را عقد جوهرش در پیش نهیت برودوش با نوبی معنور
 گوهر شاهوارش آویزه گردن و گوش کار بجز او از رونق بخش
 طاق و رواق و طوفان طرازی مانی از مشهور آفاق تصویبستان
 از و لکش و تماغ میخواران سخن از و سرخوش را بیت فرمان روا
 خسروان از و سر بلند و لوح مشق طفلان از و آهنگد جوهر رقم را
 از زلال صحبت او آب و پیا قوت قلم را از گلدسته بندی او چون گل
 نان رنگ و بو فخر اهدای آفرینش یعنی خلقت لوح و قلم با و لائق
 و با کمال بزرگی و کوچک و لیچا فائق تهذیب عنوان کتب از و پیدا
 روشنائی ستار و نخت جدول سازان از و هویدا ملا میر علی
 از و تگیری او مشهور عالم و تیر عما و بیکت او به صلاح فرمای خط
 نبی آدم نام میر ابوالبقا از و باقی و دست کفایت خان از زمین او
 عزیز تر از دست ساقی خط روی خوبان بی توسل او در عبار و صفح
 مشق استادان از و خوبتر از روی شایگان گلغذاز چهار سب مانی

که او راق بیاض از روزگین چون طاووس روشن صغیر می که بزم خاطر
 از ورشک خلوت نماند فالووس حین چشم و نون ابروی خوبان ازو
 ریب گیر و آلف مینی و سر جیم زلف محبوبان ازو زینت پذیر خط طالع
 عالمیان ازو رقم یاب و برات قیمت جهانیان ازو گوهر بار تر از
 حساب سلسله عبارت منشان ازو مضبوط و سر رشته حساب
 محاسبان ازو مرئوس نقش از رنگ سپین ازو مشهور و تحریر فاش
 نازک خیالی ازو در ظهور و لهای خوش نویسان پروانه شمع
 جمالش مردم دین حریف شناسان سپید مجر کمالش جان بانی
 کاتبان بزنگ فره سرگردان مهرانوار خورشید و ابرج روشن
 و ولهای اهل قلم چون بانی دیوانگان و ابسته زنجیر سطورش
 نظم و یونیان در انتظام حال خلاق باو متمسک و کار سوداگران
 بازار معامله ازو متوسل روزنامه چیه حیات گنجینه داران ازو در
 و پای ستم کیشان گم کرده راه از دست احتیاط اوست
 ورق محاسبان ازو رشک صدوق زربانی ناب و دست بر زور

از شیرازه بندی او فارغ از بیم هیچ و تاب تقویم رصد بدان
 از وزیت یاب و ز آبچه طالع سکن در نشان از و همسر ورق آفتاب
 و اسط از فیض او شکن نشان رویم و تمام و سواد دل کشایش
 روشن تر از بایض ایام شاهنامه از و بلند قدر روضه الصفا
 از و عالی حسد ز نام بقراط و افلاطون از و زین و ستاره
 احوال سلطان محمود از و درخشنده اگر حقیقت او نمی بود شاید
 احوال کائنات پیش و چه رومی نموده کسی از سکن و دارا
 خبری یافت و نه کسی به راه و رسم اولیا و انبیایم نتافت
 زیاده ازین تعریف تا نیاید در قلم انجبار سید و شکرست
 در تعریف شراب

بیت

چیت دانی باون گلگون مصفا جوهری حسن بار پروردگاری عشق را پیغمبری
 شراب نمونه است از می محبت و دوری است از بحر حقیقت
 جوهر است مصفا از آلالش تیرگیهای غم و کوه است آبدار پاک از

جرم الم آینه روشن دلان هست و شمع شمعان صاف
 و روان همیشه از پر تو او گلزنگ و پیاله از فروغ او بر شک چشم
 پری طلعتان فرنگ آفتابیت ظلمت زدای آفاق طلعت پرده
 کشای گوشش موشش ابل و فاق گلکیت بخار کجیت بیار محاکت جنبیت
 آدم نقدش شاط عالم دورش در از ترا ز سلسله سپهر کارش
 بخلاف زمانه بپهر خدا پرستان را واسطه حصول مطلوب و سنگین
 دلان را ذریعه ملایمت قلوب قطره اش در کام والانشان کار و ریا
 نموده ساغر زینش نجیب طبعن بر کاسه بدر شیر کشوده جوهر صبر آید
 شمر افکن دل دریا و کان شکفتگی غنچه و بان بینایش کسبیری بخش
 سرو ریجان تریا به آن همه جمعیت غمناک که چرا خوشه تاک نشد
 و سنبله بزنگ گندم سینه چاک که چرا صورت نیشکر نیافت آبر
 نیسان راعقه هائی غم بدل که زاوده صدف باطنش عزیز تر از
 انگور نشد و زهر در از از شعله افروزی حله کور آتش که همزه برگ برگشته
بیت مغنی نه دانه انگور آب میبارد ساره می شکنند آفتاب میبارد

شبانه از دستگیرگی تکیا قیادتش سر بلند صراحتی از پا مروی مجلی سالیستش
 از چنبد و آینه انار از فیض هم رنگش هم رنگ با بخت و اناس از همستی
 او محسود و مهربانی عالم ناسوت پسته را از و شود در جهان و با و آدم را از
 صحبت او نسبت به چشمه آب چو پشمان رنگینی او با غت آب و رنگ گل
 و قفل میا از و هوش ربانی بلبل نو خاشاکان نرم چین را از زمین او
 در چشمستان بر دم جلو و دیگر و شادان مضامین را در گلشن سراسر
 طبع میکشان از و خیال خود نامی در سر گل کلاب را از و آبرو
 و ریجان و بید مشک را از و رنگ و بو محال محبتش در زمین و طهارت
 سبز و شگفته نسیم را همیشه غبار کدورت از ساحل و طهارت
 کلید نیچانه در نظر شتوان او به از بلال عمید و حال حسار
 خوبان از و در نظر عاشقان مبارک تر از کواکب سعید طاق محراب
 چون بلال بروی بتان از و در نظر سلسله امواج دریا از و
 با زلف معشوقان هم سر جلوه خوبان از و در نمود حسن محبوبان
 از و در وجود تجلی جمال مهر و بان از رنو آفتابش بر نشانی پروانه

عشق از فروغ سیمع جهان تابش بر همه بر از بود روشن گوید دوست
 از گلشن کرمی بازار و نعل سبب اختلاطش و رنگ آمیزی زعفران از اثر
 آنرا بشش نشکی دماغ دار چینی از سو دای محبت او تا زگی شام شک
 و غنبرد ولت موافقت او شیر را از و بخت سفید لحم را از و در فربهی سید
 بیخ فرنگ بهار است از گلزار او روشنائی چراغ ملکیت از رو گلها
 او جا به همیشه ساغرش خوار و جود حاتم در مقابل سخائیش بی استیبا
 سوس زنگ جوکشن غیب دریا تا جبران عشق او را کشتی خیال بر از متاع
 دنیا نشانه لبان او را زلال کوثر بر زبان گرسنه چشمان او را لذت
 امنت بهشت در کام و جان دماغ صوفیان بی او جنون خیز و طمع
 از ایدان بی او نشانه انگیز دست کر میا از و بلند پای لبان از و با تگ و
 هم چون چشمه خضر از انفعال حیات بخشی او به طلعات حجاب آینه از خجالت
 آب تابش سسیرا آب هوا در اشش را طاعت محبت بلند پرواز تر
 از سر بر سلیمانی و آینه سازش را از تماشایش تماشا و چهره و شام
 مقصود خیال سکندر یونانی فلاطون از اثر حریفش چشم نشین

و این طبع را در زمین او خوشترین چینی است که می از وی باید بسیار سعادتی
 بر سرهما اندازد و در عکس اگر قطره از آن بخورد و بال فوقیت بر غنای کتاب
 رو باه اگر بجزه از آن یابد پوست شیر زبانی بر کند و منور اگر
 نعیب از آن حاصل نماید پهلوی با پیل و مان بزند تا زگی باخ
 و مان از او پیدا روشنائی چراغ ایاغ از آن پدید آید تا تمام تقیه
 جوش زرد اول مابده محبت در میان حکمت رنجیت و باستانی آن
 پیاله هستی بگردش در آورده ازین آب آتش مزاج گرمی و سردی
 و طبائع مجسم آمیخت اگر نشه محبت سرخوش سازد مانع و طهارت
 نمی بود و سرخسودای زده خشک شسته انتظام از هم می بود
 پیران میخانه را از آتش او شعله نور حقیقت ظاهر و منع بچکان را
 نشان داد و بالای حسن از کیفیت مابطنیت آدم ازین آب آتش
 مزاج شسته و دل عاشقان ازین آب آتش نما بر شسته
 تا در جوش نجیب و وزیر پاک گریبان عشرت و سوزن گما وستان نوسان فاش محبت
 مطن

چنین تجسید و بر قاش ملان	شنیدم که خیاط سوزن بان
توان دُخت چاک گریبان گل	که گر تر شود رشته از آبل گل

عشیرم

آتش دوزخ نکند بر تو کار	بینجو پنچور که شوی رستگار
دست ز می ترکن بر شعله دار	گر نکنی بر سختم اعتبار

مولانا روم

آینچنان را آینچنان ترسی کند	باد دنی در هر سری ترسیند
هر چه بگیرد علتی علت شود	هر چه گیرد ملت ملت شود

در تعریف شمشیر

شمشیر که جوهر تیغ قلم از وصف او پیدا و زور خیر بر ستان
 قوی بازو از دستگیری او بود اقبله پرستان شجاعت را
 طاق محراب است عاشقان شاد هجرات را خم ابروی پر تیغ پویا
 صفایش آینه رونمای فتح و ظفر و دم گیرایش مانند کلام روشن
 دستان زود اثر گلستان معرکه از خونگین و شکرستان رزم

از خوش آئین دیده های ستیگان از و نرس زار و سرهای قریب
از و شگفته ترا از انار در هر چینی که از و آب رسیده شگفته کلها بزرگ
شعله بر کشیده و در هر گاشتی که خورش راه میست به شمال قامت
کارا رشک لاله زار سخته از آبیاری او جو بار خون در زمین باطن
در باب فساد و آتش کاری او شرر لعل گون در گریبان آن
عناد و روشنائی سواد اعظم ربع مسکون بنور او و بهوش رباب
موسی و شان از لعل هم رنگ تجلی طور او در عظمت زدائق ایل سیاه
در روان بدرست جهان تاب و در صبح نمایی مشرق انتظام
جهان هم پر تو آفتاب ساحت آفاق از و روشن سر و سینه از و در
جستجوی مغفرو جوشن گوهر است از صدف دریای کار طلبی آب
و تابش در نظر سبر عه کشان باق شهماست به از صفای شیشه حلیم
در یابست پراز لالی آبدار جوهر معدنی هست خشنده ترا از الماس
و گوهر برقیست که هر گاه چهره بنمایش بر او خسته خرمن جیات
عالمی را سوخت برعلیت که چون به گوشمال بی او بان پر و خسته

کج نشان را است ساخته شرابیت که اگر به عهد از نو به کانی
 رسیده تا قیامت از سبب بی بخار عدم گرفتار گردد و شمعیت
 که هر گاه در روشنائی نمودن بین اعمی لمعه نور بود لعلی از وین
 در ابطال دعوی سحر سامری نژاد و ان خذلان نصیب عصبانیت
 موسوی و در زین کردن تمهت شجعیان هدم اعجاز عیسوی
 کیومرث بدولت او حکم روای هفت کشور و کیتباد بسید
 او فرمان روای بحر و بر کوس فتح صاحبقرانی از وین
 او آن گلشن اقبال جهان بانی از آب او تروتان چمن روزگاری
 از تروتاوت گیر و گلین و هری او ان شگفتی نه پذیرد دل دریا و کان
 از پر تو عکسش در پیچ و تاب چشمه خورشید از بیم شران اش
 چون سیما ب خاتم سلیمانی است که امیر من نشان زمانه از ورام
 در آینه سکنه ریونانی است که روشندان بدولت او از وین
 چهره مقصودش و کام از و لای است اش افسان بد بیست
 در ختم حجت قطعی و نشان در هر بز می که نوای این جنگ بلند است

پست همنان سخن ناستوار ز گبر روستک در هر محفل که ز بانس به تقریر
 در آمد و کج نجان ناراست طینت را جان بلب آید جامه سپاه درون
 اکنون دامن از و در خاک و خون و کفن شخصیدان پاک بطن از و
 گلگون تابش در کام تشنه لبان مردانگی زلال حیات و آتشش برین
 نخرین سوز طاقت گرو و بی ثبات معنی حجت قلع از و واضح و عبارت
 و بیل ساطع از و لایح ثابت قدمی قافله سالاران بوسید او و قوی
 باطنی لشکر کشان بذریعۀ او کشایش عرصه های مشکل و ابسته به نخرین
 پنجه اقبالش و چابک خرازی سمنده است شه سواران از نعل هلال تماش
 دلالت گمراهان از و بسین جدالت بادشاهان بر و معین صبح عیش
 تاریک دلان از و چون شام تیره و چشم کور دلان ناتوان بین از و خشنکی
 او خیره کلید گنج ننه جهان کنشای عبارت از و ست و هلال عیب
 معرکه رزم آرائی اشارت از و

در تعریف اسپ

اسپ پری پیکر گل جلوه یار و رفتار نیم کردار که نوسن چاک خرام

قلم در ساحت پیش لنگ و عرصه دریافت اهل بهوش در جولان گاه
 پیش تنگ راست رو چون سپهر قدر اندازان بی خطا تر از عزالان
 زود در سر مانند فکر ارباب معنی نشاط افزا به آیین جوانی در پیشگاه نظر
 احسان نظر برنگ طایوس بلبل نمون صحن پیش طاق را رشک شن
 اتفاق کرد فضائی تعریف این شبیدیز که در عرصه آویز دستگیر می
 سبت از رخسار ستم برود و از گل نماند اصل پان مزه در یزدانی عراق
 نو در کبر از سنگریزه شمع زبان از ان هست که ادهم اندیشه گانی تو ان
 برداشت آهوی که خوالان از سرش سر کبود و بیابان و بیابان ستمی
 که خرد چون نسیم در هوا می آن پریشان گل ادا می که گشتن از سرت
 نزد آتش گرم پدیدن خون بهار سامانی که از پریشانی به دوست
 گامون خوب روی که پری از رشک آن در پرافشانی رنگ آشفته جوی
 که از بیم شرر غلش آتش در نهان خانه سنگ صراحی گردنی که در کاس
 مشتاقان از دیدش بیاب و ستا غر چشمی که سبکسان تماشایش را از دیدن
 او دل کباب جو آهر زندانی که قدر گوهر و پا قوت از آب و ناپسند جوان

او آفتاب سیمی که بدر از شوق نعلش بلال دشت بوزدی که مجنون از
 اندیشه او دیوانه و چرب می که در مقابل دشمن حکایت زلف لیلی هسانه
 برق مولتی که دلها از و در هیت خیال سر عتی که نسیم از و در غبار حیرت
 خوش عنانی که جانهای شهوران و ابسته قمر اکش ظفر کابی که در
 لشکر بیان گرد راه قدم کپش غبارش توتیای چشم اهل مصاف
 حسن اطوارش مرغوب طبع ارباب انصاف بکروی که آب جو با
 تعلیم نرم روی از و پاسته فرمان بری که سایه تازیانه بر و هرگز
 نه تافت از گل ندای او ابلق لیل و هاروق ریز و از خوشخرامی او ابرش
 خاک شرمندۀ مهنیر کیت صبح از و خیالی ویت که بود شام
 از و مثالی بنشین میند ترا از نگین خاتم کنیش به از جو و حاتم قطره های
 عرش رشک لالی آبدار میخ نعلش شش را فلک جن من ثوابت
 و سیار چشم خوبان نمونه رکاب دلپذیرش گره زلف محبوبان اثر
 از سلسله زنجیرش در بزم عروسی است که از خون عدو خنابسته
 و در بزم نش خوی است که مردم دین با سپند مجربش گشته

این شعر در کتاب
 گلستان در باب
 سیمین است

در راه نشستن در حیرت بر کبک در می کشود و نور پانزدهمی گردان

دال طاووس را داغ نموده آینه صفای چشمش بی آب و برق

از انفصال سر عمت اوبی تاب لاله از مشاها گل برگ زبانش لبریز

نون سرت و زگرش از معانه چشمش در نبد ادم حیرت در هر مزراع

که پانی فلک فرسایش رسیده سبز و بزرگ گل از زمین رسیده

بر سر آریا کیمون سایه اش افتاده حباب از کمال شوق دین بدینش

کوشان اطاعت بجام مرتبه دارد که گویا باین همی کسب خلق ملکی کرده

و سحرقت سیر آن قدر که صد بیابان از نی خیال قدم بر پیش روی

سپردن شبانه دولت زنگینی اوبس بر سبز و شکفته گل نقاشش جاورد

دل مانی و خیرادش که سبجان اند عجب اسپه که در نقش هر قدرش

بهرت خورشید پیدا و طرفه مرکبی که در هر نفس بلال و کواکب

بگوید تلخ مرزا جلال باندیش تعریف سپردم گیسوی غنچه پوشش

دول عرفی آشفته جمال و تماشای سوزنی خوش امید که زنگ نقره صبح

و شکلی شام در عرصه هستی جلوه ریز و گرم قطع مسافت است خشت لب

مکن فارین طهارت عینت بولان ذمیدان لاج نایموس خرام و سجا ملک در زمان لکامه

در تعریف فیل

فیل فلک پیکر کوه شکوه ابر خرام صف شکن شیر افکن که از بارگاه و عرش
 اقسام بعقیدت اقسام محبت شده بود ذریعه اقتضار و بسجایه بود
 نشانی عزت و امت بار خدای است شادمانی شوی و ای باسکه
 و کین و زمین حسن منظر و ندرت پیکر او پیدانواس نایب که کجاست
 چون طاق ابروی بتان بل بزرگ هلال از بالای آسمان تبارت در
 مانند سپیده صبح از ظلمت شب نمایان حوضه اش بزرگ نور شید
 رشک شپه نور سلک در و اید زیور شناسی سیر ط شعاع تجلی طو کلکونه
 آب و رنگ افزای قوس قزح مستی اش قوی ل ساز و لا و را
 معرکه فتح و گر آن قدری از کوه شس و در سبک روی از سیمیش
 در تحمل و قارگوی سبقت از حوصله والا نشان بروده و در شفته
 نومی و عریده جوی در حیرت بر روی فیل گردون کشوده برف
 لعه اندامینه مای برگستوانش و رعد و صاعقه نمونه از جوش